

پاره هائي از خاطرات زندگي كسروي*

من هرگز دوست نداشته بودم كه مردی شناخته گردم و نامم به زبان ها افتد. ولي چون خواه و ناخواه افتاده بسيار بجا مي بود كه تاريخ زندگانيم را خودم بنويسم كه نياز نباشد ديگران بپرسند و بگويند و چيزهايي از راست و دروغ به دست آورند. از سوي ديگر كوشش هايي كه در اين ده سال و بيشتر باهماد ما آغاز كرده ناچار يكدسته را دوستان و هوا خواهان، و يكدسته را دشمنان و بدخواهان من گردانیده و دیده مي شود گاهي سخني از زندگاني من به ميان مي آورند و هردو از راستي ها دور مي افتند. درچند سال پيش در يكي از روزنامه هاي مصر ستايش هايي از من كرده و دانش هاي بسياري را كه من نمي دانم به نامم نوشته. از جمله مرا داننده بيش از ده زبان شناسانیده بود در حالي كه چنان نيست و من جز چند زبان تركي و فارسي و عربي و انگليسي و ارمني را نمي دانم و آنگاه دانش من «زبانشناسي» بوده نه زبان داني. (مقدمه)

* * *

از زمان بچگي تا شش سالگي جز تراشيدن سرم و رنجي كه از آن راه مي بردم چيزي به ياد نمي دارم. اين سر تراشي در ايران تاريخچه اي داشته كه به كوتاهي در اينجا ياد مي كنم: در زمان ساسانيان و در سده هاي نخست اسلام در ايران سر نمي تراشيدهاوند. سپسكه پارسايان و صوفيانپيدا شدهاند و اينان (راست يا دروغ) از جهان رو گردانیده و از خوشي ها و آرايش هاي آن دوري مي جسته اند، از جمله سرهاي خود مي تراشیده اند. اين سر تراشيدن براي بدنما گردانيدن خودشان مي بوده. ولي كم كم نشانه پارسايي شمرده شده و به مردم خوشنما افتاده. كسي كه مي خواسته توبه كند و به پارسايي گرايد پيش از همه موهاي سرخود مي تراشیده. سپس اين سر تراشي رواج يافته و همه كساني كه دينداري و نيكوكاري مينموده اند سر تراشیده اند. شگفت تر آنكه اين زمان صوفيان بازگشته و گيس فروهشته اند. آن روزي كه مردم گيس مي داشته اند اينان سر مي تراشیده اند و چون مردم سر تراشیده اند اينان گيس داشته اند. دو رنگي با مردم را مایه خودنمايي و شناختگي دانسته اند. در زمان ما در آذربايجان ملايان و سيدان و بازرگانان و بيشتر بازياران و كشاورزان سر مي تراشيدند و آنرا براي خود بايا مي شماردند. اگر كسي از اينان سر تراشيدني همه به نكوهش برخاستندي و ملايان اور را «فاسق» دانسته گواهي اش را نپذيرفتندي. ولي سپاهيان و درباريان و بيشتر روستائيان و بسياري از جوانان سر خود را تراشیده از پشت سر زلف مي گزارندي. بسيار نيز زلفهاي بيخ گوشي مي گزارندي كه «پيچك» (برجك) نامیده مي شدي. ياري من چون از يك خاندان ملائي و سيدي مي بودم از پنج سالگي سر مرا تراشيدند و اين كار چون رنج مي داشت و هر روزي كه سلمايي براي تراشيدن سرم آمدي به من دشوار بودي از اين رو در يادم مانده است. در شش سالگي كه پدرم به سفر رفته بود من چون مي ديدم كه كساني از خويشان ما كتاب مي خوانند و نامه هائي كه از پدرم مي رسد مي خوانند، آرزو مي كردم من نيز توانستمي. چون مادرم مي گفت «بايد به مكتب بروي و درس بخواني تا خواندن اين ها تواني» خواستار شدم كه مرا به مكتب گزارند. يك روز مرا به مكتب بردند. ولي چون تابستان مي بود من آن روز تشنگي كشيدم و آب براي خوردن نيافتم و پس از نيم روز كه آخوند خوايدم پدرم شاگردان مگسهارا مي گيرند و پرهاشان مي كنند و آزارشان مي رسانند. از اين كارها بدم آمد و از فردا ديگر به مكتب نرفتم. (صص 6-7)

* * *

اين مكتب كه مرا سپردند آخوند آن كه ملابخشعلي نامیده شدي تنها قرآن خواندن را ياد داد. خود او سواد ديگري نمي داشت و از زبان فارسي جز اندكي نمي دانست و چون دندان

هائش افتاده بود گفته هایش با دشواری فهمیده می شدی. خطش را هم جز خودش کسی خواندن نتوانستی. چیزی را که نیک توانستی و هنر او شمرده شدی چوب زدن به دست ها و پاهای بچگان بودی. مردم نیز بیش از همه این را خواستندی و فرهیخت (یا تربیت) بچه را جز در سایه چوب خوردن ندانستی. چون پدران خود بی سواد بودند جز ارج کمی به درس خواندن و باسواد شدن پسران نگزارندی. بیشتر شاگردان شش یا هفت سال آمدندی و تنها قرآن خواندندی. برخی نیز به کتاب های گلستان و جامع عباسی و نصاب و مانند اینها گذشتندی. ولی کمتر فهمیدندی و آخوند با دشواری درس دادن توانستی. چگونگی مکتب ها و بدی آن ها را در تاریخ مشروطه یاد کرده ام. در تبریز این بدترین بود. با این حال من از روزی که رفتم چون خواها و آرزومند میبودم هر درسی را تا نمی فهمیدم رها نمی کردم. این بود تند پیش می رفتم. الفبا را در یک هفته یاد گرفتم. گذشته از مکتب در خانه نیز خویشان به درس های من می پرداختند و یآوری می کردند. . . روزی به آخوند گفتم من هرروزی دوبار درس گیرم، پذیرفت و چند روزی رفتار کرد. ولی یک روزی که هنگام رفتن به ناهار می خواستم درس پیش از نیمروز را پس بدهم . . . و فرصت نمی داشت با پرخاش گفت: «این بدعت را تنها تو گذاشته ای. روزی دوبار درس چه معنی دارد؟» این را گفت و چوبی به پشتم زد. بار نخست بود که من تلخی ستمیرا میچشیدم. بسیار دلشکسته شدم ولی به پدرم نگفته نهاداشتم. (ص 8)

* * *

در زمان [پدرم] کینه سنی و شیعی بسیار سخت می بود. بویژه در آذربایجان که در سایه جنگ های ایران و عثمانی در زمان صفویان و کشتارها و تاراج هایی که شهرهای آذربایجان در آن پیشامدها دیده بودند دل ها پر از کینه های سنیان می بود و از برخی رفتار بسیار زشتی نیز سرزدی. مثلاً روز نهم ربیع الاولی را به گمان آنکه روز کشته شدن خلیفه دوم بوده جشن گرفتندی و به پیکرشته کارهای خنگ و سبک مغزانه برخاستندی. بیش از همه طلبه های مدرسه ها و ملایان لگام گسیختگی کردند. به نوشته مجلسی «تا سه روز خامه برداشته می بود و گناهی نوشتندی» از آن سوی در تبریز لعنت چیان می بودند که کارشان گردیدن در بازار و نام های مردگان هزارساله را بردن و نفرین فرستادن می بود، و از این راه نان خوردندی. این لعنت چیان بازماندگان «بر ائیان» زمان صفوی می بودند. در زمان صفوی که آتش کینه در میان شیعی و سنی فروزان می بود یکدسته از درویشان پیدا شده بودند که جلو اسب امیران و وزیران افتادندی و نام خلیفگان سه گانه و دیگران را به زشتی بردی. این گونه نادانی ها را از ایران جنبش مشروطه پاک کرده است، و این است ایرانیان باید پاس آن جنبش را دارند. (ص 11)

* * *

. . . چون در ایران عدلیه بنیاد نهادند تا دیرزمان قانونی نمی داشت. سپس مشیرالدوله قانون «اصول محاکمات» فرانسه را به کمک ترجمه عربی آن ترجمه کرد و به کمیسیون مجلس برده شد. در آن کمیسیون سید حسن مدرس که نماینده علما می بود ایستادگی نشان داد زیرا از روی کیش شیعی دآوری (قضاوت) ویژه مجتهدان است و این قانون با آن به یکبار ناسازگار میبود. از آن سوی عدلیه هم بایستی بود. زیرا در ایران مشروطه را بیش از همه برای داشتن عدلیه خواسته بودند. مردم از همان محکمه های مجتهدان به ستوه آمده به طلب "عدالتخانه" برخاسته بودند که به خواستن مشروطه انجامیده بود. پس چه بایستی کرد؟ برای چاره جویی هفت ماده ای نوشتند که می باید گفت: پینه زدند: زیرا به یکبار ناسازگار می بود. یکی از آن ماده ها را چنین نوشتند: «گر مدعی و مدعی علیه به رسیدگی عدلیه تراضی نکنند محکمه باید رسیدگی را به محضر شرع احاله کند.» با این ماده آنرا می فهمانیدند که شریعت جعفری به همان نیرو که می بوده هست و این دادگاهها که وزارت عدلیه برپا گردانیده «محاکم

شرعی» نیست. بلکه خود "محکمه" نیست. چند تنی بیکار آنجا نشسته اند. اگر مدعی و مدعی علیه خودشان خواستند و خرسندی دادند توانند رسیدگی کرد و زیانی هم نخواهد داشت، زیرا عنوان "حکمت" پیدا خواهد کرد که شریعت جعفری هم اجازه داده. ولی اگر یکسو ناخرسندی نمود آنها دیگر حق ندارند که رسیدگی کنند. این حق "محکمه" است که آنها نیستند. پس چکار باید کرد؟ باید پرونده را بست و با "طرفین" به محضر شرع فرستاد. محضر شرع کجاست؟ خانه های ملاحا. می خواستند کاری کنند که به «شریعت جعفری» برنخورند. اینکه شما شنیده اید «شتر سواری دولا دولا نمی شود» این ها می خواستند نشان دهند که «ما کردیم و شد.» مردمی به شورش برخاسته و قانون ها از فرانسه آورده و اداره ها در سراسر کشور برپا گردانیده به هزارها کسان ماهانه می پردازد، و ناگهان همه آنها را فراموش گردانیده به یاد «شریعت جعفری» کهن می افتد که مباد آنکه کاری شود و به آن برنخورند. (صص 153-151)

* * *

در [تهران] نخست کوشیدم کاریبرای خود پیدا کنم و بهتر دانستم از وزارت فرهنگ کار خواهم. روزی به آنجا رفتم. آقای علی اصغر حکمت رئیس کارگزینی می بود و از دانسته های من می پرسید و چون مرا با عمامه و عبا می دید نمیتوانست باور کند که انگلیسی می دانم. گفت: «حاضرید کسی شما را امتحان کند؟» گفتم: «نخست آن کس را امتحان میکنم و سپس امتحان میدهم.» گفت: «چطور؟» گفتم: «در دیکسیونرهای انگلیسی 450000 کلمه هست که یک انگلیسی دان بیش از ده هزار آنها را نخواهد دانست و نباید بداند. اکنون کسی که بخواهد مرا بیازماید چه بسا از آن کلمه های دیکسیونری برگزیند و بخواهد مرا درمانده وانماید. اینست بهتر است من پیش افتم و او را درمانده وانمایم.» گفت: «همین خود آزمایش است و پیداست که شما انگلیسی را می دانید.» سپس کمی هم با انگلیسی با هم سخن گفتیم. (ص 104) * * عدلیه در ایران که پس از مشروطه بنیاد یافت بیشتر کارکنان او از درباریان میبودند. سپس کم کم ملایان به آن درآمدند. در آن زمان هرکس که بیکار بودی و از عدلیه کار خواستی و یک سپارشی از فلان مجتهد یا از بهمان وزیر آوردی کار به او دادندی. بویژه اگر عمامه ای از سیاه و سفید بسر داشتی. اینست در عدلیه بسیاری از داوران بی دانش می بودند که نه قانون دانستندی و نه فقه. این داستان را منصورالسلطنه به من گفته است: سیدی می بود اسپهانی که سالها در دادگاه ها می بود و سپس بیکارش گردانیده بودند. منصورالسلطنه میگفت: روزی آمد به نزد من و از بیکاری به گله پرداخت. گفتم: من کاری برای تو به اندیشه خواهم گرفت. پس از چند روز دستور دادم "ابلاغ" مدیر دفتری اسپهان را برایش نوشتند و فرستادند. فردایش دیدیم با حال خشم آمد که «آقا من آن قدر سواد ندارم که دفتر را اداره کنم. من گفتم در محکمه کاری به من رجوع کنید که بنشینم و رأی دهم.» می بود در میان داوران کسی که "حسن" را "حسن" می نوشت، و اگر قانون را به جلوش گزارندی خواندش با دشواری توانستی. (صص 146-145)

* * *

[در سال 1290ش] درتابستان ستاره دُمدار "هالی" که در کتابهای ستارهشناسی بسیار بنامست پدیدار گردیده بود. در هنگامی که سخن از بازگشت محمدعلی میرزا می رفتی و هرکس بیم جنگ و خونریزی می داشتی، این دمدار پدید آمده یک رشته گفتگوها نیز از برخوردارن آن به زمین و نابودی جهان به میان آمده بود. ولی من از آن ستاره خوشنود می بودم. شب ها به پشت بام رفته به تماشایش می پرداختم، و این ستاره و داستانش بود که مرا به دانش های اروپایی راه نمود و از آنها آگاهم گردانید. چگونگی آنکه صرف و نحو عربی که خوانده بودم پس از دست کشیدن از درس کتاب های عربی بدست آورده می خواندمی و

گاهی مشق عربی نویسی کردم. طلبه‌ها که در مدرسه‌های کهن درس خواندند خواستشان یاد گرفتن زبان عربی نبود. خود صرف و نحو را دانشی دانسته تنها به آن بس کردند از اینجاست که پس از سال‌ها صرف و نحو کتاب عربی نتوانستند خواند، یک نامه عربی نتوانستند نوشت ولی من به اینها نیز پرداخته بودم. از این رو هر کتاب عربی بدستم افتادی با خوشنودی می‌خواندمی روزی یک شماره مهنامه «المقتطف» مصر بدستم افتاد. گفتاری در آن درباره دمدار هالی می‌بود. داستانش را می‌نوشت که نخست دمدار است که حساب گردشش را دانسته اند و این دمدار هر 75 سال یکبار باز می‌گردد. آخرین بار در سال 1835 آمده بود و اینک در این سال 1911 نیز بازگشته است. سپس از پیدایش‌های گذشته او سخن رانده نشان داده بود که هرباری که پیدا شده مایه بیم و ترس مردم بوده. خواندن این گفتار نا دانسته‌های چندی را به من دانسته گردانید، از یکسو دانستم در مصر چنین مهنامه‌های ارجداری هست که باید بدست آورم و بخوانم. نیز دانستم که «ستاره شناسی» در نزد اروپاییان جز آنست که در دست ماست. در مدرسه طالبیه گاهی درسی نیز از هیئت بطلمیوسی» گفته شد. من نیز گاهی به آن گوش داده و خود به «تشریح الافلاک» شیخ بهایی و شرح چغمینی و مانند اینها پرداخته بودم. ولی در آن چنین زمینه‌ای که ستاره شناسی به حساب گردش دمداران پردازد سراغ نمی‌داشتیم. همین مرا واداشت که به جستجوی دانش‌های اروپایی روم و کتاب‌هایی بدست آورم. گاهی نام فیزیک و شیمی شنیده بودم و این بار به آرزوی دانستن آنها افتادم. نخست کتابی را که بدست آوردم و خواندم کتابی است که به نام «هیئت طالبوف» شناخته گردیده و تاکنون چند بار چاپ یافته. این کتاب را به فرانسه فلاماریون دانشمند بنام فرانسه‌ای نوشته. «ستاره شناسی» را با زبان ساده و شیرینی که بی‌آموزگار توان فهمید باز نموده. سپس آنرا به روسی ترجمه کرده‌اند و طالبوف ترجمه به فارسی کرده. چنان که کتاب استادانه نوشته شده ترجمه اش نیز استادانه بوده. من از خواندن آن لذت بسیار بردم و بارها آن را از آغاز تا انجام خواندم و از این که در اروپا دانش به چنان راه روشنی افتاده خشنود گردیدم. (صص 43-44)

* * *

. . . مرا با زور و فشار ملا گردانیده بودند. ولی خود در رنج سختی می‌بودم. گذشته از آنکه بسیار شرمنده می‌شدم و گاهی بالای منبر خود را می‌بایختم. بارها با خود اندیشیده می‌گفتم: از این کار چسودی مرا یا مردم را خواهد بود؟ ملایان دیگر چیستند که من باشم؟ بخود بایا می‌شماردم که اندیشه کار دیگر دیگری کنم. از آن سوی ملایی که داماد حاجی میر محسن آقا گردیده بود و گفتم که با من رشک می‌ورزید این بار به دشمنی آشکار برخاسته از سخنانی که مایه شکست ملایی من باشد باز نمی‌ایستاد. مرا «مشروطه‌چی» خوانده به دلسردی مردم میکوشید. نگاه در همان روزها دو برادرم را که کوچکتر می‌بودند و چون در حکماوار مکتبی یا دبستانی نمی‌بود بیدرس مانده بودند به دبستان "نجات" در درون شهر فرستادم. اینان که همچون دیگر سید بچه‌ها عمامه بسر نمی‌گزاردند و شال سبز نمی‌بستند خود گناهی می‌بود چه رسد به آنکه به دبستان میرفتند و درس‌های تازه می‌خواندند. اینها عنوان نیکی در دست آن ملا می‌بود. از آن سوی من خود به شیوه ملایان رفتار نمی‌کردم. چنان که گفتم عمامه سترک شول و ویل بسر نمی‌گزاردم، کفش زرد یا سبز به پا نمی‌کردم، شلوار سفید نمی‌پوشیدم، ریش فرو نمی‌هلیدم. کفش‌های پاشنه دار و جوراب‌های بافت ماشین به پا می‌کردم، شال کمرم را سفت می‌بستم. اینها به جای خود که چون چشم‌هایم ناتوان گردیده بود با دستور پزشکی آیینک (عینک) بچشم می‌زد، و این عینک زدن دلیل دیگری «به فرنگی مایی» من شمرده می‌شد. اینها با "عدالت" که شرط پیشنمازی و ملایی می‌بود نمی‌ساخت. از این هم گذشته بارها در مسجد و در جاهای دیگری به دروغگویی‌های روضه‌خوانان ایراد می‌گرفتم که به گفته آن ملا «به دستگاه سیدالشهداء برمی‌خوردم». خود نیز بالای منبر در پایان موعظه روضه‌خوانده مردم را نمی‌گریانیدم. اینها رویهم آمده مایه دلسردی مردم می‌گردید، و من خشنود می‌بودم که دیر یا زود آن طوق از گردنم باز

شود. این است تا می توانستم خود را از کارهای ملایمی به کنار می گرفتم. تنها به بزم های عقد (برای خواندن عقد) رفته از کارهای دیگر خودداری می نمودم، با آنکه پس از درآمدن به ملایمی جدا سری نموده راه بردن خانواده را به گردن گرفته بودم و با این حال بی پولی و تنگدستی فشار سختی میداد، نمی توانستم خود را به کارهایی که ملایان کردند وادارم. بویژه که همیشه وصیت پدرم را به یاد می آوردم. (صص 41-42)

* * *

باید دانست یکی از دشواری های جهان داستان زبان است. در جهان با چند صد زبان سخن گفته می شود و تیره ها هرکدام زبان جدایی می دارند. این دشواریهایی در زندگانی پدید آورده. امروز شما اگر بخواهید به اروپا سفر کنید و در همه جا بگردید و با همه مردم بیامیزید ناچار خواهید بود ده و پانزده زبان یاد بگیرید و پیداست که آن بسیار دشوار است. بارها دو تن بهم می رسند و میخواهند بهم سخن گویند چون زبان هاشان یکی نیست نمی توانند. اکنون رادیو یکی از افزارهای زندگانی گردید. اگر جدایی زبان ها نبود ما توانستیم به دستیاری آن سخن همه تیره ها را بشنویم و از رازهاشان آگاه کردیم. در سده گذشته نیکخواهانی در اروپا و آمریکا این دشواری را به دیده گرفته چنین اندیشیدند که بهتر است که در جهان یک «زبان دوم» باشد. به این معنی که زبانی برگزیده شود که همه مردم در آسیا و اروپا و دیگر جاها آنرا یادگیرند و دو تن بیگانه که بهم می رسند با آن زبان سخن گویند. هر مردمی زبان بومی خود را نگهدارند و در میان خود بکار برند. ولی زبانی نیز برای سخن گفتن با بیگانگان یاد گیرند. این اندیشه نیکویی بود و همه پذیرفتند. ولی چون خواستند زبانی را برگزینند دانسته شد هیچیکی از زبان هایی که بوده و هست زبان دوم نتواند بود. بدو شوند: یکی آنکه این زبان ها دشوار است و برای یادگرفتن هریکی دست کم باید دو سال و سه سال کوشش بکار برد. دیگری آنکه هریکی از آنها زبان یک دولت است که اگر برگزیده شود دولت های دیگر گردن نگزارد بکارشکنی خواهند کوشید. زبان های مرده لاتین و یونانی نیز این حال را می دارند زیرا لاتین زبان کلیسای کاتولیک و یونانی زبان کلیسای ارتودکس است که هر کدام که برگزیده شدی هر آینه پیروان کلیسای دیگر نپذیرفتندی. پس از گفتگوها بی گمان گردید که باید زبانی ساخته شود. این بود دانشمندان زبانشناسی بکار افتادند و زبان های بسیاری ساخته شد که بهتر و شناخته تر از همه اسپرانتو بود. این زبان را دکتر زمانهوف که از مردم لهستان می بود ساخته و می باید گفت هنرنمایی کرده. این زبان بیش از شانزده قاعده ندارد و آنها چندان ساده است که هر کسی در نیم ساعت بلکه کمتر یاد تواند گرفت. برای سخن گفتن به بیش از هزار ریشه نیاز نیست که هرکسی تواند در چند روز بداند و به یاد سپارد. رویهم رفته برای یادگرفتن آن بیش از یک ماه تباه نباید کرد. زبانی با این سادگی و آسانی چندان درست و رساست که با درست ترین زبان های جهان (انگلیسی و آلمانی و فرانسه و عربی) گام به گام می رود. در اندک زمانی این زبان در همه جا شناخته گردید و هوادارانی پیدا کرد. زمانهوف برای پیشرفت آن به بنیادگزارهایی برخاست که در اینجا فرصت گفتگو از آنها نیست. من این زبان را خودم خوانده و یادگرفته بودم. پس از بازگشت از تهران با یکی از ارمنیان که از اسپرانتیست های دیرین می بوده آشنا گردیدم و چنانکه گفتم به همراهی او و دیگران انجمنی برپا گردانیدیم. اسپرانتو اکنون از پیشرفت باز ایستاده. بلکه می توان گفت به پسرقت آغاز کرده. امید آنکه این زبان فیروزی باید کم است. لیکن اندیشه زبان دوم خود از اندیشه های نیکخواهانه جهان است و هرآینه پیش خواهد رفت. این است من هوادار آن بودم و می باشم و خواهم بود. (صص 122-123)

* * *

وکلای عدلیه بیشترشان از آخوندی یا از ورشکستگی به آن کار آمده هشتاد درصدشان کسان

پستنهاده و دو رو می بودند. این شیوه آنان می بود که یک داور تا بر سر کار است به او چالپوسی ها کنند و پرویانه همبستگی نشان دهند، ولی همانکه از سرکار برخاست سلامش را نیز نگیرند. از روزی که من به شعبه یکم رفتم رفتار آنان مرا سخت می آزد. می آمدند و به ستایش ها می پرداختند و چالپوسی ها می کردند. تندی کارهای من و بی پروایی که با زورمندان می نمودم عنوانی در دست ایشان می بود که شیوه پست خود را بکار زنند. این بود ناچار شدم که به جلوگیری کوشم. آگاهی دادم که «چون ستایش قاضی در روبرویش و چالپوسی با او تصرف در اندیشه های او و خود نوعی از رشوه است هر وکیل می که در محکمه به ستایش چالپوسانه پردازد به عنوان بداخلاقی تعقیب خواهد شد». مردی می بود به نام روشن ضمیر که شاگرد فاضل الملک، و خود وکیل اداره "سجل احوال" می بود. مردک همان که از در رسیدی و سلام دادی آغاز کردی: «دیشب در فلانجا بودیم. صحبت حضرت آقای کسروی را می کردیم...» بارها جلوش گرفتم. روزی گفت: «پس ما اداری وظیفه نکنیم؟» گفتم: «این ادای وظیفه نیست که می کنید. اگر شما مرا به نیکی می شناسید در درون دل خشنود باشید، نیمه شب مرا دعا کنید». چون از دادگاه بیرون رفت رویم به شرافتیان گردانیده گفتم: «خدا مرا نگه دارد از شر این مرد. روزی که از پشت این میز برخاسته ام، نخست کسی که به من توهین خواهد کرد این خواهد بود». گفتم: «این پیشگویی نیست. این در نهاد مردان پست روان نهاده شده که چون کسی را نیرومند دیدند بی اختیار به چالپوسی پردازند، و چون از نیرو افتاد بی اختیار کینه جویند و از در بدخواهی و بدگویی درآیند». این پیش بینی من بسیار بجا می بوده. آن روزی که از عدلیه بیرون رفتم و آن هایهوی در میان می بود فردایش که روز نخست بیکاریم بود همان مردک مرا جسته و چون از خانه بیرون نرفته بودم نیافته، یکه کاره بسر مدرس زاده رفته با زبان او پیام های نیشدار فرستاده بود. مدرس زاده چون با من گفت. گفتم: «خدا را سپاس که او را نیک شناخته بودم». صص
298-297

* * *

چیز دیگری که می بینم به زبان ها افتاده داستان تریاک است که من کشیده ام یا می کشم. این را هم یکی نوشته و دیگران پیایی ازو برمی دارند و می نویسند. چون در باره آن هم یاران پرسیده اند پاسخ می دهم: همه می دانید که تریاک در توده ما رواج داشته، من هم با آن برخوردی داشتهام تریاک چیز بدی است و به تن آدمی زیان آشکار می دارد، ولی چیزی که سلب شرافت کند و یا ننگی باشد نیست. بدی هرچیزی را باید به اندازه خودش دانست. نخست بار که من تریاک را دیدم و شناختم در شوشتر در زمان گرفتاری به جنگ می بود. چون ما گرفتار می بودیم و هر روز کارمندان عدلیه به خانه من آمدندی و در شوادن (زیرزمینی) با هم بسر بردیمی یکی دو تن از آنان تریاک کشیدندی. چون گاهی به من نیز تعارف کردند می پذیرفتم و می گرفتم. سپس که به تهران آمدم چند بار در خانه های ملک الشعرا و وحید دستگردی همان رفتار تکرار شد. یکبار هم در تبریز در خانه حاجی حسین آقا کمپانی میهمان میبودیم و پس از نهار دیدم یکی دو تن بیخ گوشی سخن می گویند. دانسته شد برخی میهمانان تریاک خواهند کشید و از من شرم می کنند. گفتم: تریاک چیز شرم آوری نیست، چیز زیانمندی است. گفتند گرفتاری است پیش آمده، ولی میکوشیم که کم گردانیم و از میان ببریم. دراین جاهاست که کسانی مرا در بزم تریاک یافته و تریاک کشیدن مرا دیده اند و همین دستاویزی شده که پیایی بنویسند. تو گویی من کاری پنهان کرده بودم که آنان پی برده اند و می خواهند به آشکار اندازند، یا تو گویی من می گویم هوس می نداشته ام و کارهای هوسمندان نکرده ام. من خود می گویم: پیش از آنکه به این راه درآیم هوسبازی ها نیز کرده ام، خدا را سپاس که هوسبازی های من از این گونه بوده. خدا را سپاس که دشمنان ما که شب و روز می کوشند که برای من ایرادی پیدا کنند بیش از اینها بدستشان نمیرسد. (صص
341)

*برگرفته از: احمد کسروي، زندگاني من،، تهران، نشر و پخش کتاب،